



کرونا کور نمی‌کند!



هدی برهانی

آموزگار

از فرصت خانه‌نشینی اجباری بچه‌ها استفاده کردم و يك فهرست بلند بالا از کتاب‌هایی که به درد این روزها می‌خورد نوشتم. گرچه به خاطر تعطیلی کتابخانه مدرسه تهیه کتاب‌ها کار سختی بود، اما نرم‌افزارهای موبایلی اینجا به کار آمدند. تقریباً تمام کتاب‌های فهرست را بر اساس موجودی آنها تنظیم کردم تا دیگر کسی بهانه‌ای برای نخواندن نداشته باشد. فهرست من چند عنوان کتاب هم برای خانواده‌ها داشت. برای مادر و پدرهایی که در روزهای تعطیلی و فراغت از کار، به جز جواب دادن به سؤال‌های بی‌پایان بچه‌ها دنبال سرگرمی‌های بهتری هم هستند.

وقتی فهرست را می‌نوشتم يك چیزی قلقلکم می‌داد تا نام «کوری» را هم در آن بگذارم. سال‌های پایانی تحصیل من پر بود از خواندن کتاب‌های بزرگ. تقریباً بیشتر کتاب‌های خوب عمرم را در همان دوران خواندم. کوری هم یکی از آنها بود و شاید عجیب‌ترین داستانی بود که در آن سن و سال می‌شد خواند. احتمالاً برای همین هم به یکی از محبوب‌ترین کتاب‌هایم تبدیل شد.

این روزها که اپیدمی کرونا همه را ترسانده و در خانه حبس کرده، خواندن از شیوع يك کوری عجیب، بی‌دلیل و ناگهانی می‌توانست خیلی هیجان‌انگیز باشد. چه برای آنهایی که طرفدار اتفاقات پررمز و راز هستند و چه برای آنها که بیماری را عقوبتی الهی می‌دانند. حتی برای آدم‌های معمولی که نه فرازمینی فکر می‌کنند و نه خشم طبیعت را باور دارند. خواندن کوری می‌توانست برای همه جذاب باشد. داستان جامعه‌ای که يك اتفاق ناگوار یقه‌اش را می‌گیرد و تا مرز جنون پیش می‌برد. حکایت بی‌رحمی طبیعت و مردم، برخاستن خوی وحشی‌گری در انسان، حکایت و ارستگی آدم‌های معمولی، تقابل عریان و نمادین دو گروه خیر و شر. حکایتی که گویی برای امروز ما نوشته شده بود.

فهرست را در گروه اولیاء قرار دادم و در بخش ملاحظات تأکید کردم که بعضی از عناوین را برای مطالعه خانواده‌ها قرار داده‌ام. یکی دو روز بعد از دو شماره ناشناس پیام‌های جدیدی داشتم. اولی خودش را این‌طور معرفی کرده بود: «سلام خانم برهانی! من مادر زهرام» نمی‌شد گفت می‌دانستم مادر کدام يك از هشت زهرای کلاس به من پیام داده، اما هرچه بود دیدن نوشته کوتاهش مرا به وجد آورده بود. کتاب را خوانده بود. و از قضا خیلی خوشش آمده بود. بعد هم نوشته بود «فکر این کرونا حتی تو کتابا هم مارو ول نمی‌کنه.» یکی از همان شوخی‌های معمول خانواده‌ها. کم‌نمک اما واقعی! نفر دوم هم پیامی درباره کوری گذاشته بود، این یکی اما خلاف نفر قبلی معتقد بود خواندن کتاب فکر و خیال کرونا را از او دور کرده.

در روزهای بعد و با دیدن بازخوردهای بیشتر، از این که خانواده‌ها سرگرمی خوبی پیدا کرده بودند خوشحال شدم. شما هم اگر وقت کردید، کوری را در این روزها بخوانید. خواندن يك کتاب خوب، در يك موقعیت خوب، چه چیزی بهتر از این؟

روایت‌های يك مادر کتاب‌باز

کرونا‌ی مهربان!



سمیه‌سادات حسینی

نویسنده

طبق معمول ماه‌های پرفراز و نشیب اخیر تا وقت گیر آوردم، نشستم به خواندن اخبار و آنچه مردم در فضای مجازی نوشته‌اند. پس از چند روز از اوج شیوع کرونا در ایران و خانه ماندن خیلی‌ها، کم‌کم آدم‌های فضای مجازی شروع کرده بودند از نوشتن درباره تجربه ماندن اجباری در خانه. بی‌امکان بیرون رفتن و بدون کوچک‌ترین ارتباطی با دنیای بیرون. نوشته‌هایشان اول از حس خوب رسیدن به کارهای عقب‌افتاده و نداشتن دغدغه تمام شدن وقت ولدت بردن از فضای خانه شروع شده بود و کم‌کم ردپای سیاه اجبار در نوشته‌ها هویدا می‌شد. احساس فشار، زندانی بودن، محدود بودن نوع فعالیت‌های ممکن در محیط تنگ خانه، محتوای گزارش‌های کوتاه و بلند مردم از تجربه خانه‌نشینی اجباری این چند روزشان بود.

توصیفات، برایم آشنا می‌نمود. سال گذشته، این نوع توصیفات را در رمان «اتاق» خوانده بودم. حبس شدن چند ساله زن جوان و حتی زایمان او در آن اتاق و بزرگ کردن فرزندش تا پنج سالگی. بخش عمده‌ای از کتاب به ترسیم وضعیت و مشکلات زندگی در این موقعیت می‌گذرد. وظایف مادری جوان با مشکلی به بزرگی حبس در قفس مردی متجاوز و... ولع دوباره خواندن کتاب افتاده بود به جانم و طبق شناختی که از خودم داشتم، می‌دانستم که چاره‌ای ندارم جز خواندن مجدد کتاب که از قضا جزو معدود کتاب‌هایی بود که نسخه کاغذی‌اش را داشتم...

صدای چرخش کلید در قفل، ناگهان مرا از دنیای کتاب، بیرون کشید. بچه‌ها از مدرسه آمده بودند و ناهار هنوز کاملاً آماده نشده بود. کتاب را همان جا رها کردم و پریدم توی آشپزخانه تا کارهای نهایی ناهار را بکنم.

صدای دخترک و پسرک را می‌شنیدم که لباس عوض کرده بودند و آمده بودند سر وقت برادر کوچک‌شان که تازه بیدار شده بود. وسط خوش و بش‌هایشان با داداش کوچک، ناگهان جمله‌ای به گوشم خورد: «اینا چیه مامان می‌خونه؟! پسرک بود و بعد به حالت نقل قول برای خواهرش روخوانی کرد: «مامان گفت باید پیاده روی امروزمان را شروع کنیم. برای همین دستم را گرفت و دور کاناپه و میز ناهارخوری و جلوی میز تلویزیون شروع به راه رفتن کردیم...» سریع خودم را رساندم و کتاب را از دست پسرک کشیدم بیرون و طوری که جلدش دیده نشود، از دسترسش دور کردم.

گفتم: «خب چشم مگه؟!»

گفت: «پیاده روی توی اتاق به اون کوچیکی آخه؟! واسه چی باید کسی همچین کاری بکنه?!»

گفتم: «خب نمی‌تونن از خونه برن بیرون. اتاقشونم کوچیکه. ناچارن تحرک داشته باشن.»

دخترک پرسید: «چرا نمی‌تونن از خونه بیرون برن؟!» تمام تلخی و سیاهی و کثیفی محض داستان رمان و آن ماجرای واقعی که رمان بر اساس آن نوشته شده، يك باره هجوم آورد به سینه‌ام و راه نفسم تنگ شد.

نمی‌خواستم دروغ بگویم و نمی‌خواستم رسم خانه را که حتی الامکان نگذاریم اخبار بد، ذهن بچه‌ها را اشغال کند، بشکنم.

اما متوجه شدم که الان لازم است هر دو کار را بکنم: «ویروس اومده. ناچار شدن به مدت توی خونه بمونن و بیرون نرن. مثل خیلی از مردم که این روزا دارن همین کار رو می‌کنن.» پسرک گفت: «مثل کرونا؟ دوستام خیلی ازش مطلب می‌فرستن.»

دخترک گفت: «توی مدرسه ما هم دیروز درباره‌ش برامون حرف زدن و یادمون دادن چه جوری بهداشت رعایت کنیم که کرونا نگیریم.»

گفتم: «آره. شبیه همونه. به سری دستورات عمل است که همه رعایت می‌کنن و اگه خدا بخواد، با این روش‌ها موفق می‌شن خودشون از ویروس محافظت کنن. یکیش همین توی خونه موندن. کار راحتی نیست خیلی. ولی به هر حال می‌شه انجامش داد.»

پسرک گفت: «مثل این کتاب؟ اسمش چی بود؟»

نفس راحتی کشیدم: «اسمشو ندیدید؟ چیز بود دیگه...»

پسرک گفت: «نه ندیدم. بده ببینم اسمشو.»

گفتم: «کوری. اسمش کوری بود.»

گفت: «اسمش این نبود. یه لحظه به چشمم خورد.»

آخرین تلاشم برای گمراه کردنش را هم انجام دادم: «چرا دیگه. راجع به یه جور بیماریه که اول از یه نفر شروع می‌شه، بعد هر کسی با اون آدم ارتباط داشته مبتلا می‌شه. بعد بقیه تلاش می‌کنن بمونن خونه، از اون ویروس دور بشن.»

هنوز مشکوک بود: «خب بده ببینم کتابو. چرا قایمیش کردی؟» گفتم: «برای این که دستات کثیفه. ندیدم دستاتونو بشورین. پاشین ببینم. بیاین جلوی چشم خودم دستاتونو بشورین ببینم درست می‌شورین یا نه.»

و کتاب را چپاندم زیر دستمال‌های آشپزخانه.

باید در اولین فرصت کتاب را طوری سر به نیست می‌کردم که پسرک کنجکاو و سمج نتواند ردش را پیدا کند و تنها چاره‌اش جست‌وجوی در اینترنت باشد و با اطلاعات غلطی که دادم، امیدوارم کتاب درست را نیابد. در واقع امیدوارم هنوز هیچ‌کدام پی نبرند که در دنیا اتفاقاتی هم وجود دارند که شیوع يك ویروس کشنده، هنوز از آن بهتر است. بگذار ندانند کرونا از برخی آدم‌ها مهربان‌تر است. بگذار فکر کنند که بدترین موقعیت ممکن، همین است که از ترس ویروس، در خانه حبس شوند و دست‌هایشان را هزار بار بشویند و هی تلویزیون نگاه کنند و با هم دعا کنند و حوصله‌شان سر برود...

